



# عقل و جایگاه آن در عرفان و زندگی انسان

(قسمت دوم: از دیدگاه عزیزالدین نسفی)

محمدباقر آل یاسین

عزیزالدین نسفی در اوایل سده هفتم هجری قمری در شهر نسف در اطراف بخارا دیده به جهان گشود. او از عرفای صاحب نامی است که آثار خود را به زبان فارسی نوشته است. آثار نسفی به شیوه صریح و ساده بیان شده و در صورت وجود پیچیدگی ماهوی در موضوعات، با ذکر مثالهایی آن‌ها را به صورتی قابل فهم تر برای سالکین و رهروان راه حق در آورده است. بسیاری از محققان او را یکی از اولین شارحان ابن عربی به زبان فارسی و نیز رسالات وی را عامل همگانی شدن تعالیم ابن عربی معروف به شیخ اکبر دانسته‌اند. با توجه به جامع بودن رسالات نسفی در هستی‌شناسی، بحث این شماره را در مورد "عقل" فقط به نظرات این عارف بزرگ اختصاص می‌دهیم. لذا پس از تعریف لغوی کلمه عقل قوای مدرکه و محرکه را که با عقل مناسب دارند از دیدگاه این بزرگوار مورد

بررسی قرار می‌دهیم .  
**تعریف عقل (خرد)**  
عقل در لغت به معنی قوه دریافت و ادراک حسن و قبح اعمال و تمیز نیک و بد امرواست.  
**در بیان حواس ده گانه: ۵ اندرونی و ۵ بیرونی**  
عزیز نسفی معتقد است که روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است و ادراک او به دو قسم است: قسمی در ظاهر و قسمی در باطن. آن چه در ظاهر است ۵ قسم است: سامعه، باصره، شامه، ذائقه و لامسه. آن چه در باطن است هم ۵ قسم است: حس مشترک، خیال، وهم، حافظه و متصرفه. خیال خزانه دار حس مشترک و حافظه خزانه دار وهم است. هر چه را حواس پنجگانه بیرونی در می‌یابند آن جمله را حس مشترک در می‌یابد و لذا حس مشترک مدرک صور محسوسات است و "وهم" مدرک



معانی محسوسات. حس مشترک، شاهد را در مییابد و "وهم" غایب را. "وهم" معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن در مییابد و حس متصرفه آن است که تصرف می کند در مدرکاتی که مخزون اند در خیال به ترکیب و تفصیل .

### در بیان قوه محرکه

قوه محرکه بر دو قسم است: ۱- باعثه ۲- فاعله . باعثه آن است که چون صورت مطلوب در خیال پدید آید داعی و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک ، وقوت فاعله آن است که محرک اعضاء است و حرکت اعضاء از وی است . این قوت مطیع و فرمان بردار قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوت فاعله است بر تحریک ، از جهت دو غرض است : یا از جهت جذب منفعت و حصول لذات که در این مرتبه اورا قوت شهوانی می گویند، یا از جهت دفع مضرت

و غلبه است که در این مرتبه اورا قوت غضبی می خوانند .

آدمی با دیگر حیوانات در این روح نفسانی شریک است و ممتاز بودن آدمی از سایر حیوانات به روح انسانی است. روح نفسانی از عالم سفلی است و روح انسانی از عالم

علوی است .

### تفاوت روح نباتی و حیوانی و انسانی

روح نباتی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالطبع، و روح حیوانی جوهر است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار، و روح انسانی جوهر بسیط است و مکمل و محرک جسم است بالاختیار و العقل، و اگر این عبارت را فهم نمی کنی به عبارت دیگر بگویم ، بدان که روح حیوانی مدرک جزئیات است و روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات و روح حیوانی در یابنده نفع و ضرر است و روح انسانی در یابنده انفع و اضر است .

همانگونه که در تعریف عقل آمده است، عقل عبارت از قوه دریافت و ادراک حسن و قبح اعمال و تمییز نیک و بد امور. بنا براین نه حواس ده گانه و نه قوای دو گانه محرکه هیچ کدام این موارد را تمییز نمی دهند.

حسن و قبح اعمال و تمییز نیک و بد در صورتی قابل تشخیص است که قوه مدرکه علاوه بر جزء نگر، کل نگر نیز باشد و یا علاوه بر این که در یابنده نفع و ضرر باشد در یابنده انفع و اضر نیز باشد که این نیز نشانه کل نگری قوه مدرکه است . بنا براین عقل قوه ای است کل نگر که انفع





درویش! این شرف و کرامت که آدمیان دارند از موجودات هیچ چیز دیگر ندارد از جهت آن که هر چیز که دیگران دارند، آدمیان آن دارند و آدمیان چیزی دارند که دیگران ندارند و آن عقل است. عقل به آدمیان مخصوص است و فضیلت آدمیان بر دیگر موجودات به عقل است و فضیلت عاقلان بر یکدیگر به علم و اخلاق است. و در بیان نظر اهل وحدت چنین ادامه میدهد:

ای درویش! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند و جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرده، به آن به کمال رسید، آن امانت عقل است.

### عقل خلیفه خدای درعالم صغیر

ای درویش! موجودات از وجهی علامت است و از وجهی نامه است. از این وجه که علامت است عالم نامش کرد و از این جهت که نامه است کتاب نامش نهاد و گفت هر که این کتاب را بخواند، مرا و علم و ارادت و قدرت مرابشناسد. او نسخه ای از این عالم باز گرفت و مختصری از این کتاب بازنوشت و آن اول را عالم کبیر نام نهاد و آن دوم را عالم صغیر نام کرد و آن اول را کتاب بزرگ نام نهاد و آن دوم را کتاب خرد نام کرد و هر چه در آن کتاب بزرگ بود در این کتاب خرد بنوشت بی زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خرد را بخواند آن بزرگ را خوانده باشد. آن گاه خلیفه خود را به خلافت به این عالم صغیر فرستاد و خلیفه خدای، عقل است. چون عقل در این عالم صغیر به خلافت بنشست جمله ملائکه عالم صغیر عقل را سجده کردند الا وهم که سجده نکرد و ابا کرد. همچنین چون آدم درعالم کبیر به خلافت بنشست جمله ملائکه آدم را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد و ابا کرد.

ای درویش! درعالم صغیر عقل خلیفه خدای است و درعالم

واضر را تشخیص می دهد و برای تصمیم گیری آن را در اختیار روح انسانی قرار می دهد. لذا عقل هم مانند حواس ده گانه و قوای دوگانه محرکه از ابزار درک روح انسانی است و تفاوت روح نفسانی و روح انسانی در همین قوه مدرکه عقل است که روح نفسانی قاعد آن است.

عزیزالدین نسفی معتقد است درخت ممنوعه ای که آدم و حوا به خاطر آن از بهشت رانده شدند، همین عقل بود. او می نویسد:

ای درویش! آدم و حوا از جهت آن ظالم شدند که تا مادام که به درخت عقل نزدیک نشده بودند مکلف نبودند و حلال و حرام بر ایشان پیدا نیامده بودند و مامور و منهی (امر شده و نهی شده) نگشته بودند و بازخواست و درخواست نبود. هر چه می گفتند و با هر که می گفتند و هر چه می کردند و با هر که می کردند، هر چه می خوردند و از هر کجا که می خوردند، ظالم نبودند. چون به درخت عقل نزدیک شدند مکلف گشتند و امر و نهی پیدا آمد.

اگر امتثال اوامر و اجتناب نواهی نکنند ظالم گردند. نسفی امانات خداوندی را که در آیه شریفه "انا عرضنا الامانات علی السموات والارض ..... همانا عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس نتوانستند بردارند و بیمناک شدند از آن و انسان آن را پذیرفت، همانا او ظالم و نادان است - (سوره احزاب آیه ۷۲)" به آن اشاره شده است را از دیدگاه خود عشق می داند. او می نویسد:

ای درویش! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد، ان امانت عشق است. اگر آدمی بدانستی که عشق کارسخت است و بلای عظیم است هرگز قبول نکردی. نسفی در فصل دیگر که نظراهل وحدت را بیان می کند می نویسد: ای

ای درویش! آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد، ان امانت عشق است. اگر آدمی بدانستی که عشق کارسخت است و بلای عظیم است هرگز قبول نکردی. نسفی در فصل دیگر که نظراهل وحدت را بیان می کند می نویسد: ای



کبیر انسان عاقل خلیفه خدای است. عالم کبیره یک بار حضرت خدای است و عالم صغیر به یک بار حضرت خلیفه خدای است. چون عقل به خلافت بنشست خطاب آمد که: ای عقل خود را بشناس و صفات و افعال خود را بدان تا مرا و صفات و افعال مرا بشناسی!

نسفی در رابطه با برخی دیگر از شاخص های عالم کبیر و عالم صغیر چنین می گوید :

بدان! چنان که در عالم کبیر آدم و حوا و ابلیس هستند در عالم صغیر هم هستند و چنان که در عالم کبیر سبع و بهایم و شیاطین و ملائکه هستند در عالم صغیر هم هستند. ای درویش! انسان عالم صغیر است و عقل، آدم این عالم است و جسم حواس و وهم ابلیس است و شهوت طاووس است و غضب مار است و اخلاق نیک بهشت است و اخلاق بد دوزخ است و قوت های عقل و قوت های روح و قوت های جسم ملائکه اند. شیطان دیگر است و ابلیس دیگر، شیطان طبیعت است ( به سبب نا فرمان برداری، فسادکاری، بدآموزی ) و ابلیس وهم است ( به سبب کبر و عجب و حسد و فرمان نابرداری).

ای درویش! خدای تعالی در عالم کبیر قلمی آفریده است و آن عقل اول است و در عالم صغیر هم قلمی آفریده و آن عقل آدمی است و عقل آدمی در ظاهر دو قلم دارد: یکی زبان و دیگری دست. زبان، آلت ظهور علم است و دست، آلت ظهور عمل است. این دو اگر چه قلم اند و همیشه در کتابت اند اما قلم حقیقی عقل است و این دو، صورت عقل آن.

### مقایسه حس و عقل و عشق از دیدگاه نسفی

ای درویش! حس را به عالم جبروت راه نیست و عقل در وی سرگردان است. حس تو را به عالم ملک می

رساند و عقل تو را به عالم ملکوت رساند و عشق تو را به عالم جبروت رساند. از جهت آن که عالم جبروت عالم عشق است، خلقانی که در عالم جبروت اند جمله بر خود عاشق اند مرآت می خواهند تا جمال خود را ببینند و صفات خود را مشاهده کنند، مفردات و مرکبات عالم، مرآت اصلی جبروت اند.

### عقل به منزله استعداد ذاتی است و ابزار جبر انسان

#### است

ای درویش! به یقین معلوم شد آدمی به استعداد وسیعی و کوشش به مقصود و مراد می رسد که در استعداد مجبور است و در سعی و کوشش مختار، پس آن کس که می گوید همه جبر است خطا می گوید. آن کس هم که می گوید همه قدر است خطا می گوید. روشن تر بگویم، آدمی دو چیز دارد که آن دو چیز او را به مقصود و مراد رساند:



نیست ، زیرا عالم جبروت وجود خارجی ندارد این سه عالم باهم اند هر سه درهم اند وازیکدیگر جدا نیستند. عالم جبروت ذات عالم ملک و ملکوت است و عالم ملک و ملکوت وجه عالم جبروت است . عالم جبروت کتاب مجمل است و عالم ملک و ملکوت کتاب مفصل، عالم جبروت تخم است و عالم ملک و ملکوت درخت است، و موالید (معدن و نبات و حیوان ) میوه این درخت است. هرچه در عالم جبروت پوشیده و مجمل بودند جمله در عالم ملک و ملکوت ظاهر شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال به عالم تفصیل آمدند واز مرتبه ذات به مرتبه صفات رسیدند. با مثالی از عالم صغیر که نسخه ای از عالم کبیراست موضوع معلوم تر می شود: بدان که نطفه آدمی نمودار جبروت است و جسم و روح آدمی نمودار عالم ملک و ملکوت است از جهت آن که نطفه مبدأ جسم و روح است و جسم و روح از نطفه پیدا آمدند و هرچیز که در نطفه پوشیده و مجمل بودند آن جمله در جسم و روح ظاهر شدند واز عالم اجمال به عالم تفصیل آمدند واز مرتبه ذات به مرتبه وجه رسیدند . اگر میوه این درخت، اقوال نیک و افعال نیک و معارف باشند ، شجره طیبه است و اگر ضد این ها باشد شجره خبیثه است .هرچیز که موجود است از این سه مرتبه موجود است: مرتبه جبروت، مرتبه ملکوت و مرتبه ملک . بی این سه مرتبه امکان ندارد که چیزی موجود شود .هرسه باهم اند ، هرسه درهم اند واز هم جدا نیستند .ملک ، مرتبه حسی دارد ملکوت، مرتبه عقلی دارد و جبروت ، مرتبه حقیقی دارد. عالم جبروت عالم ماهیات است. ماهیات مخلوق نیستند و اول ندارند و ماهیت عام تر از وجود و عدم است. با مثالی موضوع معلوم تر می شود: بدان که جسم عام است اما جوهر عام

اول عقل و دوم عمل. آدمی در بودن عقل مجبوراست ودر کردن عمل مختار است . پس جبر و قدر دو بال آدمی اند و اگر این دو بال نباشند، یا یکی از این دو بال نبود، هرگز به مقصود و مراد نرسد . و عقل دو قسم است : یکی عقل غریزی است وآن استعداداست و یکی عقل مستفاد است و آن کمال عقل است . عمل هم بردو قسم است : عمل قلب و عمل قالب .

### در بیان درهای دوزخ ودرهای بهشت

بعضی می گویند که درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت است. این سخن هم راست است از جهت آن که مشاعر آدمی هشت است یعنی ادراک آدمی هشت قسم است: پنج حس ظاهر و خیال و وهم و عقل. هرچیز که آدمی ادراک می کند ودر می یابد از این هشت درها در می یابد . هرگاه عقل با این هفت همراه نباشد واین هفت بی فرمان عقل کارکنند و به فرمان طبیعت باشند، هر هفت، درهای دوزخ باشند. و چون عقل پیدا آید و برین هفت حاکم شود واین هفت به فرمان عقل کارکنند هر هشت، درهای بهشت شوند.

### خلقت عالم و نقش عقل در آن از دیدگاه عزیزالدین

#### نسفی

عالم که موجود است ، وجود خارجی دارد و بردو قسم است : عالم ملک و عالم ملکوت ، یعنی عالم محسوس و عالم معقول. اما این دو عالم را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده اند از قبیل عالم خلق و عالم امر، عالم شهادت و عالم غیب ، عالم ظلمانی و عالم نورانی، عالم محسوس و عالم معقول و مانند این ها. مراد از این جمله همین دو عالم بیش نیست.

### عالم جبروت : عالم جبروت از قبیل ملک و ملکوت



تر از جسم است و وجود عام تر از جوهر است . اما شیء عام تر از وجود و عدم است . از جهت آن که شیء جزو وجود و عدم تواند بود و شیء و ماهیت و ذات هر سه در یک مرتبه اند و بالای هر سه چیز دیگری نیست و جمله در تحت آن اند. " قال ربنا الذین اعطی کل شیء خلقه ثم هدی - گفت پروردگار ما کسی است که آفرینش بخشید به هر شیئی ، سپس آن را هدایت کرد - (سوره طه آیه ۲۰) " این ماهیات را بعضی " اعیان ثابته " گفته اند مانند ابن عربی و بعضی " حقایق ثابته " گفته اند و این بیچاره (عزیز الدین نسفی) " اشیای ثابته " می گوید . چون عالم جبروت را دانستی که ذات عالم است، اکنون بدان که عالم جبروت مرآتی می خواست تا در آن مرآت ( آینه ) جمال خود را ببیند و صفات خود مشاهده کند ، تجلی کرد و از عالم اجمال به عالم تفصیل آمد و از آن تجلی دو جوهر پدید آمد : یکی نور و دیگری ظلمت . ظلمت از آن جهت قرین نور است که ظلمت حافظ و جامع نور است و آن دو جوهر : یکی عقل اول است و یکی فلک اول است. اول چیزی که از دریای جبروت به ساحل وجود آمد این دو جوهر بودند از این جهت عقل اول را جوهر اول عالم ملکوت و فلک اول را جوهر اول عالم ملک خوانند. هم از این جهت عقل اول را عرش عالم ملکوت و فلک اول را عرش عالم ملک خوانند . هر دو جوهر نزول کردند و به چندین مراتب نزول کردند و به چندین مراتب فرود آمدند تا از عقل اول عقول و نفوس و طبایع پیدا شدند و از فلک اول ، افلاک و انجم و عناصر ظاهر گشتند و بدین سان معقولات و محسوسات پیدا آمدند و مفردات عالم بیش از این نیستند. اکنون بدان که عقول و نفوس و طبایع ( صفرا ، خون ، بلغم و سودا) را عالم ملکوت، و افلاک و انجم و عناصر ( آتش و باد

و هوا و خاک ) را عالم ملک می خوانند. عقول و نفوس و طبایع چهار گانه را آباء و افلاک و انجم و عناصر چهار گانه را امهات می گویند . ملکوت دریای نور است و ملک دریای ظلمت است و این دریای نور آب حیات است و در ظلمت است. این دریای نور را آباء و دریای ظلمت را امهات می گویند و موالید معدن و نبات و حیوان مرکبات اند و مرکبات عالم بیش از این سه نیستند و این مرکبات باز مفردات می گردند و حکمت در ترکیب آن ها است تا مستعد ترقی و عروج شوند تا جام جهان نمای و آئینه گیتی گردند " کل شیئی یرجع الی اصله " .

### بررسی احادیث مختلف در مورد خلقت اول از دیدگاه نسفی

در حدیث آمده است که : " اول ما خلق الله العقل " و دیگر آمده است که " اول ما خلق الله القلم " و دیگر آمده است که " اول ما خلق الله روحی " و دیگر آمده است که " اول ما خلق الله نوری " و مانند این آمده است. بدان که : اول هر چیزی که خدای تعالی بیافرید جوهری بود " اول ما خلق الله الجوهر " و از این جهت آن جوهر را جوهر اول می گویند و نام آن جوهر اول عقل است " اول ما خلق الله العقل " و هم از آن جهت آن عقل را عقل اول می خوانند و این عقل اول را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده اند. به اعتباری جوهر، به اعتباری عقل، و به اعتباری روح، و به اعتباری نور، و به اعتباری قلم، و به اعتباری ملک مقرب، و به اعتباری عرش عظیم و به اعتباری آدم و مانند این بسیار گفته اند و این جمله راست است و اسامی جوهر اول است .

ای درویش! اگر یک چیز را به صد اعتبار به صد نام بخوانند در حقیقت آن چیز به این صد نام هیچ کثرت پیدا نیابد.



### عصای موسی (ع) عقل است .

عقل تا به مرتبه عشق نرسیده عصای سالک است اما عمارت دینای سالک می کند و کارهای دنیای سالک به ساز می دارد " قال هی عصایی اتوکوا علیها ... گفت این عصای من است که بدان تکیه می کنم و با آن برگ هارا برای گوسفندان می ریزم و مراست بر آن نیازهایی دیگر (سوره طه آیه ۱۸) "

از جهت آن به عمارت دنیا مشغول می شود که جان ندارد. جان عقل ، عشق است. عقل بی عشق ، بی جان و مرده است و آن عزیز از سر این فرموده است :

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

ور عشق نباشد به چه کار آید دل

به سالک خطاب می آید عقل را بینداز یعنی عقل رو به دنیا کرده است و خوف آن است که ترا هلاک کند، رویش را بگردان تا روی به ما کند. سالک عقل را نمی تواند انداخت از جهت آن که عشق است که عقل را می اندازد و رویش را می گرداند و سالک در اول عشق ندارد و چون به مرتبه عشق رسید عقل را بینداخت ، چون بینداخت عقل را ثعبان ( اژدها ) دید بترسید که خوف آن بود که سالک راهلاک کند.

مطلب این شماره را با نصیحتی از عزیزالدین نسفی به پایان می رسانیم:

مثلاً" اگر آدمی را به اعتبارات مختلفه به اسامی مختلفه ذکر کنند هم چون : حداد ، نجار، خباز ، خیاط و مانند این، راست باشد و به این اسامی هیچ کثرت نیابد . اکنون بدان که پیغمبر ما علیه الصلاه والسلام جوهری دید که زنده بود و دیگری را زنده می کرد نامش روح کرد از جهت آن که روح حی و محیی است، یعنی حی فی نفسه و محیی بغیره و چون همین جوهر را دید که دریا بنده بود و دیگری را دریا بنده می کرد، نامش عقل کرد از جهت این که عقل مدرک و مدرک است و چون همین جوهر را دید که پیدا بود و دیگری را پیدا می کرد نامش نور کرد از جهت این که نور ظاهر و مظهر است .

ای درویش! اگر همین جوهر اول را قلم و ملک مقرب و آدم و رسول خدای و بیت الله و بیت العتیق و بیت المعمور و بیت اول و مسجد اقصی و عرش عظیم گویند هم راست باشد . عقل اول عرش عالم ملکوت است و فلک اول عرش عالم ملک است . این جمله اسامی عقل اول است.

### صراط مستقیم طریق عقل است

در جمله کارها ، وسط ، صراط مستقیم و وسط، طریق عقل است و طرف افراط و تفریط عالم طبیعت است که دوزخ است و وسط از موی باریکتر است و وسط را نگاه داشتن و بر وسط رفتن از شمشیر تیزتر است . (ص ۱۱۹)



بدان که در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی یا تمنای  
 حاکمی یا سودای پیشوایی سر بر می زند. آخرین چیزی  
 که از دماغ دانا می رود دوستی " جاه " است و جمله به  
 این بلا گرفتارند زیرا اعتقاد هر کس در حق خود این است  
 که البته در عالم او را مثل و مانند نیست و هرگز خود را  
 برابر دیگران نداند و نبیند ، همیشه خود را بهتر از دیگران  
 ببیند و داند . هر مقامی که در عالم بزرگ تر باشد برای  
 خود خواهد واگر آن مقام به جای دیگر باشد به آتش  
 حسد می گدازد و این طایفه همه روزه در محفل و مجمع  
 مدح خود گویند و دوست دارند که دیگران مدح ایشان  
 گویند و اگر مدح کس دیگر گویند برنجند. ای درویش!  
 هر کجا عقل و علم کم تر باشد این صفت آن جا غالب تر  
 بود و هر کجا عقل و علم به کمال باشد این اندیشه در خاطر  
 وی نگذرد و اگر بگذرد، پناه به خدای برد تا خدای تعالی  
 وی را از این عذاب نگاه دارد.



منابع

۱ - کتاب الانسان الكامل / عزیزالدین نسفی

۲ - عزیز نسفی / لوید ریجون / ترجمه دکتر مجد الدین کیوانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی